

# اونوره دو بالزاک

## چرم ساغری

ترجمه م. ا. به آذین



انتشارات ناهید

## مقدمه مترجم

خوانندگان بی‌شک با شرح زندگانی و آثار بالزاک، و مقامی که این نویسنده بزرگ در ادبیات فرانسه و جهان اشغال می‌کند، به اندازه کافی آشنایی دارند و نیازی به تکرار نیست<sup>۱</sup> اما معرفی و تحلیل مختصر رمان حاضر شاید بی‌مناسبت نباشد.

بالزاک در کمدی انسانی خود داستان چرم ساغری را زیر عنوان «مطالعات فلسفی» جای داده است. در واقع این رمان عجیب یک مسئله خاص — مسئله زندگی فرد — را مطرح می‌کند. چرم ساغری طلسمی است که گویی زندگی را در خود متراکم ساخته است. همچنان که تلاش فرد برای رسیدن به خواست‌ها و آرزوهای خود به تدریج نیروهای جسم و جانش را می‌فرساید و از سرمایه زندگانی‌اش می‌کاهد، دارنده طلسم نیز در نیل به کام و آرزوی خود — که کافی است فقط بر زبان آید تا برآورده شود — شاهد کاهش و انقباض این پاره‌چرم می‌گردد تا روزی که پیمانۀ آرزو پر می‌شود و با زایل شدن چرم مرگ هم درمی‌رسد.

---

۱. برای آشنایی با زندگی بالزاک رجوع شود به مقدمه کتاب باباگوریو، ترجمه ادوارد ژوزف، انتشارات بنگاه ترجمه و نشر کتاب.



تصور طلسمی با چنین خاصیت فوق طبیعی و به کار گرفتن آن برای نوشتن یک رمان معاصر با همه غرابتی که این امر دربردارد، حقی است که بالزاک یا هر نویسنده دیگری می توانست به خود بدهد. مهم آن است که بالزاک از این حق چگونه استفاده کرده و خواسته است خواننده را به چه راهی بکشانند. مهم آن است که بدانیم قدرتی که از تملک چنین طلسمی به اختیار قهرمان داستان درمی آید چگونه به کار برده می شود، زیرا به این محک بهتر می توانیم او را بشناسیم و ارزش او را معین کنیم.

برای آنکه پی ببریم بالزاک - شاید هم بدون آنکه خود به روشنی چنین قصدی داشته باشد - تا چه حد موفق به نشان دادن کوتاهی و عجز و ابتذال قشر معینی از اجتماع زمان خود شده است، شناختن رافائل، قهرمان داستان، ضروری است. بالزاک روی هم او را فرد برجسته ای معرفی می کند. او جوانی است مستعد، دارای تحصیلات جدی، نیک سرشت، حساس، با طبعی بخشنده، که برای حفظ شرافت نام پدر ورشکسته خود از همه دارایی هنگفت خویش که از مادر به او رسیده است چشم می پوشد؛ و پس از مرگ پدر و پرداختن قرض های وی، از فروش همه اثاث خانه خود فقط هزار و صد فرانک پول در دستش می ماند که با آن تصمیم می گیرد مدتی به حداقل نیازمندی های زندگی بسازد، و با تحمل همه نوع محرومیت راهب وار در یک اتاق زیرشیروانی به سر برد، تا کتابی را که می بایست شاهکار تحقیق علمی باشد بنویسد، و از این راه به شهرت و ثروت برسد.

تا اینجا ذهن خواننده آماده تحسین و اعجاب است، و وقتی که می بیند این اشراف زاده نازپرورد واقعاً نزدیک به سه سال مانند ریاضت کشان فقط به نان و شیر اکتفا می کند، و با اراده ای کم نظیر همه روزه به کتابخانه ها و

موزه ها سر می زند و در کنفرانس های دانشکده ها حضور می یابد، یادداشت برمی دارد، آراء مختلف را با هم مقابله می کند، و به تدریج «تئوری اراده» خود را پی می ریزد، می خواهد یقین کند که با یک سرنوشت استثنایی روبه روست.

ولی زمینه شکست اسفبار رافائل در سرشت خود او نهفته است. محدودیت و ابتذال او در این است که محرک دیگری جز ثروت و شهرت ندارد. او، مانند تقریباً همه قهرمانان داستان های بالزاک، شهرت و ثروت را برای تمتع از زندگی، برای دسترسی به آخرین حد تجمل، و بالاخره برای پیدا کردن و تملک موجود زیبایی که می باید بر قلب وی حکومت کند، لازم دارد، و در حقیقت جز به این شرط برای زندگی مفهومی نمی شناسد. این ضرورت به حدی در او شدید است که می توان گفت به خاطر آن به پیشواز خطر مرگ - مرگ از گرسنگی و بیماری و بی پرستاری - می رود. او از زن همان تجمل و عنوان و زرق و برق ظاهرش را می خواهد. موجودی به زیبایی و سادگی و مهربانی «پولین»، دختر صاحب خانه اش، که همه گونه فداکاری در حق او دارد و به هر بهانه ای محبت پاک خود را بر او ظاهر می سازد، فقط به این علت که فقیر است راهی به دل او ندارد. اما کافی است که با «فئودورا»، کنتس ثروتمند روسی، آشنا شود تا او را تجسم آرزوهای خویش پندارد و فریاد بزند «یا فئودورا یا مرگ!»

ولی فئودورا خیلی بیش از خود او، چه می گویم، مثل خود او پای بند تجمل و عنوان و مقام است. به همین جهت، پس از یک دوران کوتاه آشنایی، او را به ناکامی از خود می راند؛ و به همین یک لطمه آن ریاضت سه ساله و آن آرزوهای دور و دراز فرو می ریزد. رافائل ادامه زندگی را غیرممکن می شمارد. خواه در همین موقع به قصد خودکشی قدم از خانه